

معجزات پیامبر اسلام (ص) در مثنوی معنوی

اثر: دکتر عبدالرضا سیف

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۵۸۵ تا ۶۰۵)

چکیده:

نگاه مولوی به مقام رسول گرامی اسلام (ص)، نگاه مریدی است گم گشته به ولی کامل الهی. مولانا از سر صدق و سوز دل درباره پیامبر (ص) سخن گفته و او را غایت آفرینش و مظهر انسان کاملی دانسته که خلیفه خداست و در وجودش گمشده خود را یافته و نهایت عشق و علاقه خود را به احوال و گفتارش نثار کرده است.

هدایت و عشق در مکتب مولانا چون قاف ناپیدا و دست‌نا یافتنی است که باید با همای رحمت پیامبر (ص) آنرا پیمود. در مثنوی، رمز رسیدن به حقیقت با شریعت رسول (ص) که مشروعیت بخش طریقت است ممکن خواهد بود. در نظر مولانا، معجزات پیامبر (ص) الگو و تأییدی است بر کرامات اولیاء و مشایخ صوفیه. نفس و گفتار رسول (ص) نفس شیخ و پیر است که دل‌های مرده را زنده می‌گرداند. قرآن که معجزه جاوید خاتم رسولان است اساس و ادیها و مقامات عرفا و اولیا است که بی آن نمی‌توان لحظه‌ای زیست و قدم در مسیر خودشناسی گذاشت. با معجزات ظاهری مردم عامی و خام، آگاه و پخته می‌شوند ولی در حقیقت عرفا و صاحب‌دلان راهنمایی می‌گردند.

واژه‌های کلیدی: قرآن، پیامبر (ص)، معجزات، مولانا، شیخ، مرید..

مقدمه:

معجزات پیامبر (ص):

با آنکه مهمترین نشانه نبوت پیامبر (ص) قرآن کریم است و تا به امروز کسی در مقابله با آن حتی سوره‌ای را نیاورده است و بزرگترین معجزه در دنیای مادی محسوب می‌گردد که جاودانی است، مولوی با اشارات مکرر به آن در صدق نبوت پیامبر (ص) و قوت اسلام و بهره‌گیری فراوان در اثبات سخنانش در مثنوی، باز هم تعدادی از معجزات حسی پیامبر (ص) را بیان می‌کند. تا آنهایی که همه چیز را با حس و چشم و ابزار دنیوی می‌بینند دلیل و برهان قوی و استواری از دین اسلام مشاهده کرده باشند.

قرآن:

در مثنوی قرآن به عصای موسی تشبیه شده است که حتی بعد از مرگ پیامبر (ص) جاوید می‌باشد و کسی نمی‌تواند آنرا تحریف کند.

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزه را رافعم بیش و کم کن را زقرآن مانعم

۲ - ۶۸ - ۱۴ - ۱۳

مسن مناره پرکنم آفاق را کورگردانم دو چشم عاق را
چماکرات شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد زماهی تا بمه
تا قسیامت باقیش داریم ما تو مترس از مسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم خرقه موسیستی
هست قرآن مر ترا همچون عصا کسرها را در کشد چون ازدها
تو اگر در زیر خاک خفته‌ای چون عصایش دادن تو آنچه گفته‌ای

۲ - ۶۹ - ۸ - ۳

و این ابیات ۲ - ۶۹ - ۱۰ و ۳ - ۳۰ - ۸.

استن حنّانه:

تنه بریده درختی است که پیامبر (ص) بعد از نماز بر آن تکیه می‌کرد و ذکر و خطبه می‌گفت. وقتی برای پیامبر منبر ساختند و وی به جای تکیه بر استن حنّانه برای وعظ و خطبه به منبر رفت آن ستون بی‌جان از هجر رسول (ص) به ناله درآمد و چون پیغمبر دست بر وی نهاد آرام گرفت. وقتی صحابه ناله آن را شنیدند به گریه درآمدند. پس به حکم پیامبر (ص) آن استن را زیر منبر دفن کردند، چرا که حاضر نشد نخلی در این دنیا یا سروی در بهشت شود. داستان این ستون ناله‌گر در دلائل النبوة (ج ۲، ص ۱۴۳-۱۴۲) و نیز مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۲۴ و شرح مثنوی شریف، ص ۸۶۳-۸۶۲ نقل شده است.

مولانا این را یکی از معجزات پیامبر (ص) نقل می‌کند که فلسفی و اهل حس منکر آن هستند زیرا از درک ناله آن عاجزند.

استن حنّانه از هجر رسول	ناله می‌زد همچو ارباب عقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراق گشته خون
مسندت من بودم از من تاختی	بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت می‌خواهی ترا نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه چنند
یا در آن عالم ترا سروی کند	تا ترو تازه بمانی در ابد
گفت آن خواهم که دایم بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم حشر گردد یوم دین

۱- ۱۲۹- ۱۱- ۵

آنکه او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد

۱- ۱۲۹- ۱۴

معجزه موسی و احمد را نگر چون عصا شد مار و استن با خیر

- از عصا ماری و از اُستون حنین پنج نوبت می‌زنند از بهر دین
 ۱ - ۱۳۰ - ۱۷-۱۸
- پیش تو اُستون مسجد مرده‌ایست پیش احمد عاشقی دل برده‌ایست
 ۳ - ۳۲۲ - ۱۱
- خاک قارون را چو ماری درکشد اُستن حنانه آید در رشد
 ۲ - ۵۸ - ۸
- شق القمر:
- مأخوذ است از قرآن کریم (قمر، ۱-۲)، اشاره به شکافته شدن ماه به اشارت رسول (ص) دارد. اقتربت الساعه وانشق القمر و ان پروا آیه يعرضوا و يقولوا سحر مستمر: نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اگر نشانه‌ای را ببینند روی بگردانند و گویند جادویی مستمر است.
- احمد خود کیست اسپاه زمین ماه بین بر چرخ بشکافش جبین
 ۱ - ۲۶۶ - ۱۱
- کافران دیدند احمد را بشر چون ندیدند از وی انشق القمر
 ۱ - ۳۳۵ - ۲
- ماه با احمد اشارت بین شود نار ابراهیم را نسرین شود
 ۲ - ۵۸ - ۷
- چون محمد یافت آن ملک ونعیم قرص مه را کرد در دم او دونیم
 ۱ - ۲۹۷ - ۹
- مصطفی مه می‌شکافد نیم شب ژاژ می‌خاید زکینه بولهب
 ۱ - ۲۷۰ - ۱۰
- چون قمر که امر بشنید و شتافت پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
 ۲ - ۴۴۵ - ۱۵
- صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد

۸ - ۱۷۷ - ۳

رد شمس:

آن داستان بازگرداندن آفتاب است برای علی (ع). که سر رسول (ص) را در دامن داشت و او خفته بود. چون از خواب برخاست آفتاب به غروب نزدیک شده بود. به دعای رسول (ص) بازگشت. و مسجد شمس معروف است. (فروع کافی، ج ۴، ص ۵۶۲، رجوع به: عرشیان، ص ۱۱۹، دکتر شهیدی) (شرح مثنوی، ج ۹، ص ۴۰۸)

صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد

۸ - ۱۷۷ - ۳

سلام کردن سنگ و درخت بر پیامبر (ص):

اشارت است به یکی از معجزه‌های رسول (ص): در المعجم المفهرس و بحار الانوار (ج ۱۷، ص ۳۶۴) بدان اشاره رفته است: به این مضمون که سنگ و درخت وقتی پیامبر (ص) را می‌دیدند بر او سلام می‌کردند. همچنین در المنهج القوی آمده است: از رسول (ص) روایت است که فرمود: سنگی را در مکه می‌شناسم که بر من و یحیی سلام می‌کرد هنگامی که از یهود گریخت، و نزدیک شد او را بگیرند، آنجا کوهی بود گفت یحیی به سوی من بگریز تا تو را درون خود نهم، یحیی بر آن اعتماد نکرد (شرح مثنوی، دکتر شهیدی، ج ۷، ص ۱۵۸).

سنگ بر احمد سلامی می‌کند کوه یحیی را پیامی می‌کند

۹ - ۵۸ - ۲

چون درخت و سنگ کاندرا هر مقام مصطفی را کرده ظاهر السلام

۱۶ - ۴۴۵ - ۲

سخن گفتن سنگریزه:

به روایت مثنوی ابوجهل مثنی سنگریزه در مشت می‌گیرد و از پیامبر (ص) سؤال می‌کند اگر فرستاده خدایی بگو در میان دست من چیست؟ پیامبر (ص) به سنگریزه‌ها خطاب میکند و آنها گواهی به یکتایی خدا و رسالت پیامبر (ص)

می دهند.

مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی شریف (۸۸۳ - ۸۸۲) آورده است: مأخذ این قصه را بدین صورت تاکنون نیافته‌ام ولی مفاد آن یعنی تسبیح سنگریزه از معجزات مشهور حضرت رسول اکرم (ص) است و به چند صورت نقل شده یکی اینست از ابی ذر غفاری نقل می کنند که گفت: ما با پیغمبر (ص) نشسته بودیم و او چند سنگریزه در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند: سپس بر زمینشان نهاد و خاموش شدند، دیگر بار در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند. (دلائل النبوة، طبع حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۱۵۴)

پیش تو آن سنگ ریزه ساکتست پیش احمد او فصیح و قانتست

۱۰ - ۳۲۲ - ۳

سنگها اندر کف بوجهل بود
گفت ای احمد بگو این چیست زود
گر رسولی چیست در مشتت نهان
چون خبرداری ز راز آسمان
گفت چون خواهی بگویم آن چه است
یا بگوید آن که ما حقیق و راست
گفت بوجهل این دوم نادرترست
از میان مشت او هر پاره سنگ
در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لااله گفت الاالله گفت

گوهر احمد رسول الله سفت

۱ - ۱۳۱ - ۱۸ - ۱۳

چون شنید از سنگها بوجهل این زد زخشم آن سنگها را بر زمین

۱ - ۱۳۲ - ۱

کژ ماندن دهان مسخره کننده نام پیامبر (ص):

یکی از معجزات پیامبر (ص) اینست که: حکم بن عاص بن امیه عموی عثمان بن عفان خلیفه سوم و پدر مروان خلیفه اموی وقتی پیامبر (ص) حرکت می کرد او بدنبالش می افتاد و چون بوزینگان چشم و دهان و بینی خود را برای اهانت به مقام رسول الله، کج می کرد. با دعای پیامبر (ص) دهان این مرد کج شد. برای آگاهی از روایت غزالی در این باره به شرح مثنوی شریف (۳۱۵) مراجعه شود.

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند نام احمد را دهانش کژ بماند
باز آمد کای محمد عفو کن ای ترا الطاف علم من لدن
من ترا افسوس می کردم ز جهل من بدم افسوس رامنسوب و اهل

۱ - ۵۱ - ۴ - ۲

مزرعه شدن سنگلاخ:

به درخواست مقوقس (وزیر هراکلیوس و حاکم اسکندریه که رسول (ص) بدو نامه نوشت و او را به اسلام فرا خواند) سنگلاخی به معجزه پیامبر (ص) مبدل به کشتزار می شود.

دکتر شهیدی در شرح مثنوی (ج ۵، ۳۲۶) آورده است: البته چنانکه مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات (ص ۵۸ - ۵۹) نوشته اند، مولانا داستان مقوقس را از کتاب معارف بهاء ولد آورده است و ریشه تاریخی ندارد.... تا آنجا که مقدور بود در کتابهای متعدد جويا شدم و نشانی نیافتم. امید است آیندگان سندی پیدا کنند هر چند چنانکه بارها گفته شده است واعظان داستانها را از زبان عامه می آورند تا از آن نتیجه ای که خواهند بگیرند و به درستی و نادرستی مطالب کاری ندارند.

یا به در یوزه مُقوقس از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول

۱ - ۳۳۷ - ۵

دکتر زرین کوب درباره این معجزه می نویسد: از جمله اشارت به در یوزه مقوقس از رسول، که بر حسب روایات مولانا به درخواست او به اعجاز پیغمبر، سنگلاخی مزرعی شد با اصول، بدانگونه که در مثنوی است ظاهراً اصل تاریخی ندارد، و اگر آنچنان که مؤلف فاتح الابیات و بعضی شارحان پنداشته اند مقوقس در اینجا یک تن از فقرای صحابه نباشد، این قصه با آنچه از احوال مقوقس نایب السلطنه و فرمانروای مصر نقل است توافق ندارد. (بحر در کوزه، ص ۱۰۷)

خبر از بوی رحمن از جانب یمن:

اشارت به حدیثی است که گویند از رسول (ص) است و درباره او یس قرنی آمده است: ائی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن. (احادیث مثنوی، ص ۷۳)
در لغت نامه (ج ۳، ص ۳۱۳۸) چنین آمده است: اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت رسول (ص) را اداره نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابیطالب بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد به سال ۳۷ هجری برابر ۶۵۷ میلادی.
(الاعلام زرکلی)

تاچه گفت از وحی غیب آن شیرمرد
کاندرین ده شهریاری می رسد
می زند بر آسمانها خرگهی
از من او اندر مقام افزون بود
حلیه اش واگفت زابرو و ذقن

۲ - ۳۸۶ - ۱۷ - ۱۳

یک بیک واگفت از گیسو و رو
از صفات و از طریقه و جاو بود

۲ - ۳۸۷ - ۲ - ۱

این سخن پایان ندارد بازگرد
گفت زین سو بوی یاری می رسد
بعد چندین سال می زاید شهی
رویش از گلزار حق گلگون بود
چیست نامش گفت نامش ابوالحسن

قداو ورنگ او و شکل او
حلیهای روح او را هم نمود

برنـبشـتند آن زمان تاریخ را
از کـباب آراسـتند آن سیخ را
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست
زاده شد آن شاه و نرد ملک باخت
از پیـی سالها آمد پدید
بوالحسن بعد وفات با یزید
جمله خواهی او زامساک وجود
آن چنان آمد که آن شه گفته بود
لوح محفوظست او را پیشوا
از چه محفوظست محفوظ از خطا
نه نجومست و نه رملست و نه خواب

وحی حق واللّه اعلم بالصواب

۲ - ۳۸۷ - ۱۶ - ۱۱

مولانا می گوید کرامات اولیا و مرشدان را وحی دل گفته اند برای اینکه
عوام از این اسرار بی خبرند. و این وحی دل خطا نمی کند.

از پی روپوش عامه در بیان وحی دل گویند آنرا صوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست چون خطا باشد چو دل آگاه اوست

۲ - ۳۸۷ - ۱۸ - ۱۷

گفت بوی بوالعجب آمد بمن همچنانک مرنبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا از یمن می آیدم بوی خدا

۲ - ۳۸۶ - ۶ - ۵

- این خبر دادن رسول (ص) را از وجود اویس نام در یمن که صوفیه روایت
افسانه آمیزی هم در باب آن دارند، مولانا مستندی برای توجیه اخبار صوفیه در
باب بشارت دادن بایزید بسطامی به ولادت ابوالحسن خرقانی می یابد. (سزنی،

دکترزین کوب، ج اول، ص ۳۹۸)

و نیز در ابیات: ۲ - ۳۸۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۲ - ۱۱ - ۹ - ۱۰ و ۳ - ۴۳۴ - ۵.

فریاد رسیدن رسول (ص) تشنگان قوم را:

مأخذ این داستان روایتی از عمر بن الحصین، خلاصه آن اینکه در بیابانی رسول (ص) مرا به طلب آب فرستاد و ما سخت تشنه بودیم. به زنی که دوپای خود را میان دو مشک آب دراز کرده بود رسیدیم. پرسیدیم فاصله مردم تو با آب چه مقدار است؟ گفت: یک روز و یک شب راه..... گفتم نزد رسول خدا (ص) بیا! گفت: رسول (ص) کیست؟ او را نزد پیغمبر (ص) بردیم. زن بدو نیز آن گفت که به ما گفته بود. پیغمبر فرمود تا آب او را در ظرفی ریختند. ما چهل تن بودیم از آن آب سیر شدیم و مشک های خود را پر کردیم و یکی از ما هم که نیازمند غسل بود، غسل کرد و ظرف همچنان پر آب بود سپس او را انعام فرمود و او به سوی قوم خود رفت و گفت در راه پیغمبری یا ساحری را دیدم. (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۱۷-۱۱۸). حدیثی را که فروزانفر آورده در صدر و ذیل آن جای اشکال است. در صدر آن روایت آمده است که رسول (ص) خفته بود تا آفتاب برآمد. و در ذیل آن چنانکه دیدیم خالی کردن آب از مشک بی رخصت زن.

مجلسی در باب جوامع المعجزات رسول (ص) از قرب الاسناد روایت می کند که هنگام بازگشت از تبوک، یاران پیغمبر سخت تشنه بودند و از او آب خواستند پیغمبر (ص) ابوهریره را فرمود آبی همراه داری؟ گفت به اندازه قدحی میضاتم (مطهره، آبدستان) هست. فرمود بیاور. پس آنچه در آن بود در قدحی ریخت و گفت بانگ بردار که هر که آب می خواهد بیاید. یاران او آمدند رسول (ص) آب می ریخت و ابوهریره به آنان می نوشتند تا همه سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند.

(بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۲۳۴). (شرح مثنوی، ج ۷، ص ۴۸۲)

به موجب روایت مثنوی رسول خدا (ص) وقتی در راه خویش با یک کاروان

عرب برمی خورد که از تشنگی دل بر هلاک نهاده اند و در نومیدی و بیچارگی مرگ خویش را از بی آبی پیش روی می بینند رسول خدا(ص) که اینجا به فریاد آنها می رسد، از مشک غلام سیاهی که در آن حوالی از پشته ای می گذرد و بر شتر خویش برای خواجه اش آب می برد تمام تشنگان قوم را سیراب می کند، و غلام سیاه را که از مشاهده این اعجاز به وی ایمان می آورد به نور کرامت با دستی که بر روی وی می کشد سپید روی می سازد. خواجه غلام که وی را سپید روی می یابد او را جز با نشانیهای دقیق باز نمی شناسد. (بحر در کوزه، ص ۱۰۸ و ۱۰۹)

خشک شد از قحط بارانشان قرب	اندر آن وادی گروهی از عرب
کاروانی مرگ خود بر خوانده	در میان آن بیابان مانده
مصطفی پیدا شد از ره بهر عون	ناگهانی آن مغیث هر دو کون

۱۱-۱۳-۱۷۸-۲

سوی میر خود بزودی می برد

که سیاهی بر شتر مشک آورد

۱۷-۱۷۸-۲

سوی من آرید با فرمان مر
این طرف فخر البشر خیرالوری

آن شتربان سیه را با شتر
پس بدو گفتند می خواند ترا

۱-۴-۱۷۹-۲

چون کشیدندش به پیش آن عزیز

گفت نوشید آب و بردارید نیز

مشک خودرو پوش بود و موج فضل

می رسید از امر او از بحر اصل

۹-۱۴-۱۷۹-۲

یا محمد چیست این ای بحر خو
تا نگوئی در شکایت نیک و بد

قافله حیران شد اندر کار او
ای غلام اکنون تو پرین مشک خود

۳-۷-۱۸۰-۲

- دستهای مصطفی بر رو نهاد
مصطفی دست مبارک بر رخس
شد سپید آن زنگی و زاده حبش
- بوسه‌های عاشقانه بس بداد
آن زمان مالید و کرد او فرخش
همچو بدر و روز روشن شد شبش
- ۱۵-۱۷-۱۸۰-۲
- پس بیامد با دو مشک پر روان
هی چه می‌گویی غلام من کجاست
- سوی خواجه از نواحی کاروان
هین نخواهی رست از من جز براست
- ۱-۱۳-۱۸۱-۲
- معجزه پیغمبری بود آن سقا
گشته ابراز محو هم رنگ سما
- ۱۲-۴۶-۳

پاک شدن همه جا برای پیامبر (ص):

رسول (ص) با اشرافی که بر حقیقتها دارد، در جای آلوده سجده نمی‌کند. دیگر پیامبران نیز چنین‌اند.

- عایشه روزی به پیغمبر بگفت
هرکجا یابی نمازی می‌کنی
- یا رسول الله تو پیدا و نهفت
می‌دود در خانه ناپاک و دنی
- ۱۶-۱۷-۴۳۹-۱
- گفت پیغمبر که از بهر مهان
سجده گاهم را از آن رو لطف حق
- حق نجس را پاک گرداند بدان
پاک گردانید تا هفتم طبق
- ۱-۲-۴۴۰-۱

ناطق شدن عیسی وار کودک دو ماهه:

درین اهل همان دهی که غلامی سیاه به معجزه پیامبر (ص) سپید روی شد، زنی از کافران برای امتحان پیش پیامبر (ص) می‌آید، کودک دو ماهه وی به معجزه پیامبر (ص) زبان گشوده و به پیغامبری او شهادت می‌دهد.

انقروی در شرح خود از نزهة الناظر از ابوهریره روایت می‌کند که زنی با کودکی که هیچگاه سخن نگفته بود نزد رسول (ص) آمد. رسول (ص) از کودک پرسید من

کیم، گفت: تو فرستاده‌ی خدایی پیامبر فرمود بارک‌الله. (شرح مثنوی، ج ۷، ص ۴۹۵)

هم از آن ده یک زنی از کافران
سوی پیغمبر دوان شد زامتحان
پیش پیغمبر درآمد با خمار
کودکی دو ماهه زن را برکنار
گفت کودک سلم الله علیک
یا رسول الله قد جئنا الیک
مادرش از خشم گفتش هی خموش
کیت افگند این شهادت را بگوش

۲ - ۱۸۳ - ۱۹ - ۱۶

گفت حقّ آموخت آنگه جبرئیل
در بیان با جبرئیل من رسیل

۲ - ۱۸۴ - ۲

می بیاموزد مرا وصف رسول
ز آن علوم می‌رهاند زین سفول
پس رسولش گفت ای طفل رضیع
چیست نامت بازگو و شو مطیع
گفت نامم پیش حق عبدالعزیز
عبد عَزَّی پیش این یک مشت حیز
من زعزّی پاک و بیزار و بری
حقّ آنکه دادت این پیغمبری

۲ - ۱۸۴ - ۹ - ۶

ردای پیامبر (ص)، دیده‌ی معنوی:

داستانی که بدون مأخذی در احادیث و سنن در مثنوی روایت شده است حاکی از قدرت مافوق بشری ردای پیامبر (ص) که کنایه از خرقه‌ی پیر است، می‌باشد. داستان از این قرار است: روزی پیامبر (ص) به گورستان می‌رود وقتی به خانه برمی‌گردد صدیقه (عایشه) عمامه و سر و لباسهای پیامبر (ص) را دست می‌کشد وقتی پیامبر (ص) از او سؤال می‌کند چه می‌جویی، می‌گوید امروز باران آمد پس چرا لباسهایت خیس نشده، پیامبر (ص) می‌گوید چه پوششی امروز بر سر داشتی و جواب می‌دهد ردای تو را بر سر داشتم. آنگاه پیامبر (ص) می‌گوید که تو بخاطر آن ردا دیده‌ی معنوی یافت و باران غیبی را مشاهده کرده‌ای. مولوی در پایان داستان غفلت را ستون این جهان می‌داند و هوشیاری را مربوط به آن جهان.

مصطفی روزی به گورستان برفت با جنازه مردی از یاران برفت

۱- ۱۲۲- ۱۴

سوی صدیقه شد و همراز گشت
پیش آمد دست بروی می نهاد
برگریبان و برو بازوی او
گفت باران آمد امروز از سحاب
تر نمی بینم زیاران ای عجب
گفت کردم آن ردای تو خمار
چشم پاکت را خدا باران غیب
هست ابری دیگر و دیگر سما

۱- ۱۲۳- ۱۹- ۱۲

کز مصیبت بر نژاد آدمست

۱- ۱۲۶- ۲

هوشیاری این جهان را آفتست
غالب آید پست گردد این جهان

۱- ۱۲۶- ۶- ۵

چون زگورستان پیمبر بازگشت
چشم صدیقه چو بر رویش فتاد
بر عمامه و روی او و موی او
گفت پیغمبر چه می جویی شتاب
جاهمایت می بجویم در طلب
گفت چه بر سر فگندی از ازار
گفت بهر آن نمود ای پاک جیب
نیست آن باران از این ابر شما

گفت این از بهر تسکین غمست

آستن این عالم ای جان غفلتست
هوشیاری زان جهانست و چو آن

دستمالی که در آتش نمی سوخت:

دستمال سفره ای که پیامبر (ص) به آن دست کشیده بود و برای پاک شدن آنرا در
تنور پر آتش می انداختند و نمی سوخت.

این داستان را انقروی از نزهة الناظر از قتاده بن نعمان آرد که... انس را دستمالی
بود که چون آلوده می شد در آتشش می افکند و پاکیزه می شد. می گفت رسول (ص)
آن را به رخ خود کشیده و آتش چیزی را که بر روی پیمبران بگذرد یا چهره آنان را
پوشاند نخورد.

انس بن مالک انصاری، خادم رسول الله (ص) عمری دراز کرد. گویند نود و نه

سال زیست. (فاموس الرجال، از استیعاب) روزی که جمعی از صحابه برای شهادت دادن بر داستان غدیر برپا خاستند، انس و براء بن عازب برنخواستند. علی (ع) او را نفرین کرد و سروی بیماری برص گرفت. (شرح مثنوی، ج ۷، ص ۴۷۹)

از انس فرزند مالک آمدست که به مهمانی او شخصی شدست

۲ - ۱۷۷ - ۷

او حکایت کرد کز بعد طعام	دید انس دستار خوان زرد فام
چرکن و آلوده گفت ای خادمه	اندر افگن در تنورش یکدمه
در تنور پرز آتش در فگند	آن زمان دستار خوان را هوشمند
جمله مهمانان در آن حیران شدند	انتظار دود کندوری بدند
بعد یک ساعت برآورد از تنور	پاک و اسپید و از آن او ساخ دور
قوم گفتند ای صحابی عزیز	چون نسوزید و منقی گشت نیز
گفت زآنکه مصطفی دست و دهان	بس بمالید اندرین دستار خوان

۲ - ۱۷۷ - ۱۴ - ۸

مهمانها به خادمه می‌گویند تو چرا دستمال قیمتی را به آتش می‌اندازی او هم در جواب می‌گوید من بر کریمان اعتماد دارم. این دستمال چه ارزشی دارد اگر به من بگوید خودت را در آتش انداز این کار را خواهم کرد. این ابیات در مقام اولیاء الله و خاصان حق است. که قدرت تصرف در همه چیز را دارند. مولوی با اشاره به معجزه پیامبر (ص) که تصرف در خاصیت موجودات است به بیان حال و قدرت اولیاء الله که شاگردان اویند می‌پردازد.

اندر اتم از کمال اعتماد	از عبادالله دارم بس امید
سردر اندازم نه این دستار خوان	ز اعتماد هر کریم راز دان

۲ - ۱۷۸ - ۵ - ۴

خبر دادن پیامبر (ص) از شهادت امام علی (ع):

در شرح مثنوی (ج ۴، ۲۵۵ و ۲۵۶) دکتر شهیدی، درباره گفتار مولوی چنین نوشته

است: این داستان بدین صورت از بن بی اساس است و مولانا چنانکه عادت اوست با طبع شاعرانه خود موضوعی ساده را با تفصیلهای نادرست بیان داشته است. عبدالرحمن بن ملجم از بنی مراد و از تیره حمیراست. وی هرچند در جاهلیت متولد شده، اما اسلام او در خلافت عمر بوده است. از معاذبن جبل قرائت آموخته و در فتح مصر حضور داشته است و در جنگ صفین در سپاه امیرالمؤمنین علی (ع) بود. او هیچگاه خدمت پیغمبر را درک نکرده است تا پیغمبر به وحی الهی بدو در باب کشتن امام سخنی گوید. او هیچگاه رکابداری علی (ع) را نکرده است. او چنانکه می دانیم در بامداد روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم از هجرت بر فرق مولی امیر مؤمنان ضربتی زد که امام بدان ضربت به شهادت رسید و هیچگاه به گردن آن حضرت ضربتی نزده و سر او را نبریده است. درست است که در پاره‌ای روایات آمده است که رسول خدا امیر مؤمنان را فرمود که محاسن از خون سرت خضاب خواهد شد و درست است که به موجب بعضی روایتها امیرمؤمنان ابن ملجم را فرمود که تو محاسن مرا از خون سرم خضاب خواهی کرد، اما چنانکه گفتیم ابن ملجم رسول خدا (ص) را ندیده است.

و اما آنچه در سروده مولانا درباره درخواست ابن ملجم از علی (ع) آمده است، چنان است که چون علی (ع) در کوفه از مردم بیعت می‌گرفت ابن ملجم برای بیعت نزد او آمده، بیعت او را نپذیرفت تا چند بار و سرانجام پذیرفت و خبرداد که او کشنده وی خواهد بود. و این مطلب در چند کتاب آمده است و مشروحتر آن در تفسیر ابوالفتوح رازی در سورة احزاب است.

من چنان مردم که بر خونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت پیغمبر به گوش چاکرم	کو بُرد روزی زگردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی گوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من همی گویم چو مرگ من زتست	با قضا من چون توانم حيله جست

۱ - ۲۳۶ - ۱۵ - ۱۱

نام پیامبر (ص) مایه نجات مسیحیان:

این مطلب از طریق مفسرینی که درباره سوره صف (آیه ۶) - که در آن اشاره به نام پیامبر (ص) در انجیل دارد - نوشته‌اند، عنوان شده است: تفسیر طبری (ج ۹، ص ۵۳) تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۲، ص ۲۷۵) تفسیر امام فخر رازی (ج ۴، ص ۴۴۱)

مولوی در داستان پادشاه جهود و مکر وزیرش برای فتنه و اختلاف در دین عیسی می‌گوید هنگامی که دوازده فرقه بنی اسرائیل به جان هم می‌افتند فقط آنهایی در امانند و زنده می‌مانند که اعتقاد به موعود انجیل یعنی احمد (ص) دارند.

بود در انجیل نام مصطفی	آن سر پیغمبران بحر صفا
بود ذکر حلیها و شکل او	بود ذکر غزو و صوم و اکل او
طایفه نصرانیان بهر ثواب	چون رسیدندی بدان نام و صواب
بوسه دادندی بر آن نام شریف	رو نهادندی بدان وصف لطیف
اندرین فتنه که گفتیم آن گروه	ایمن از فتنه بدند و از شکوه
ایمن از شرّ امیران و وزیر	در پناه نام احمد مستجیر
نسل ایشان نیز هم بسیار شد	نور احمد ناصر آمد یار شد
وآن گروه دیگر از نصرانیان	نام احمد داشتندی مستهان
مستهان و خوار گشتند از فتن	از وزیر شوم رأی شوم فن

۱ - ۴۵ - ۱۶ - ۸

نام احمد این چنین یاری کند تا که نورش چون نگه‌داری کند
نام احمد چون حصاری شد حصین تا چه باشد ذات آن روح الامین

۱ - ۴۶ - ۳ - ۲

رحلت پیامبر (ص) (خبر دادن از رحلت خود):

پیامبر (ص) فرمود: من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة. این روایت و روایتی را که خواهیم نوشت جزء موضوعها شمرده‌اند (احادیث مثنوی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱).... حدیث

عُکَّاشَه با مضمونی دیگر است و آن اینکه پیغمبر فرمود از اَمّت من هفتاد هزار تن بدون حساب به بهشت در می آیند. عکّاشه گفت: ای رسول خدا دعا فرما تا من در شمار آنان باشم. فرمود تو از آنانی و برای او دعا کرد. مردی دیگر برخاست و گفت ای رسول خدا از خدا بخواه مرا از آنان قرار دهد فرمود عکّاشه بر تو پیشی گرفت. پس استناد روایت من بشرنی بخروج صفر به عکّاشه ظاهراً درست نیست و گویا دو حدیث با یکدیگر آمیخته شده است....

رحلت رسول (ص) در میان شیعه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری بوده است. سنّیان آن را روز دوازدهم ربیع الاول نوشته اند. (شرح مننوی، دکتر شهیدی، ج ۸، ص ۳۸۳ و ۳۸۴)

- | | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آن چنان بگشایدت خرّ شباب | که گشود آن مژده عُکَّاشَه باب |
| ۱۰ - ۴۳۱ - ۲ | |
| احمد آخر زمان را انتقال | در ربیع اوّل آید بی جدال |
| ۱۲ - ۴۳۱ - ۲ | |
| چون خبر یابد زین وقت نقل | عاشق آن وقت گردد او به عقل |
| ۱۳ - ۴۳۱ - ۲ | |
| چون صفر آید شود شاد از صفر | که پس این ماه می سازم سفر |
| ۱۴ - ۴۳۱ - ۲ | |
| هر شبی تا روز زین شوق هدی | ای رفیق راه اعلی می زدی |
| ۱۵ - ۴۳۱ - ۲ | |
| گفت هرکس که مرا مژده دهد | چون صفر پای از جهان بیرون نهد |
| ۱۶ - ۴۳۱ - ۲ | |
| که صفر بگذشت و شد ماه ربیع | مژده ور باشم مرا و شفیع |
| ۱ - ۴۳۲ - ۲ | |
| گفت عُکَّاشَه صفر بگذشت و رفت | گفت که جنّت ترا ای شیر زفت |
| ۲ - ۴۳۲ - ۲ | |

دیگری آمد که بگذشت آن صفر گفت عکاشه ببرد از مژده بر
۲ - ۴۳۲ - ۳

پس رجال از نقل عالم شادمان وز بقاأش شادمان این کودکان
۲ - ۴۳۲ - ۴

مولانا داستان بشارت عکاشه را به خروج ماه صفر که بدان سبب رسول (ص) به وی بشارت جنت داد، در مثنوی همچون تعبیری از این شوق و علاقه وی به لقای حق تفریر می‌کند. به موجب این قصه رحلت رسول در ماه ربیع الاول بود و چون خود وی این معنی را می‌دانست همواره چشم براه پایان ماه صفر بود تا کی به لقای حق فایز آید.... درست است که داستان بشارت عکاشه (بن محصن اسدی) به صورت دیگری که ارتباطی با مژده خروج صفر ندارد بیشتر در روایت مشهور است لیکن روایت مثنوی از شوق رسول به ترک متاع غرور و نیل به مقام فنا و شهود حاکی است که در عین حال صبغه عرفانی جالبی به روایات راجع به رحلت رسول (ص) می‌دهد. (بحر در کوزه، دکتر زرین کوب، ص ۱۱۸)

نتیجه:

در جستجوی حقیقت، گفتار و رفتار فوق بشری پیامبر (ص)، رهگشای گردنه‌ها و گرفتاریهای عارف است و با معجزات او پرده شک و تردید از دیدگان عابدان و زاهدان برخاسته و عارفان را مهر توجیه و تاکید بر سیر و سلوک گردیده است. در بینش مولوی، معجزه همان خواست و تقدیر الهی است که به پیامبران و اولیا عنایت شده تا مسیر ملاقات خدا از دام خودپرستی و نیرنگ شیطان صفتی فاصله یابد.

منابع:

۱- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی، ۲ جلدی، به تصحیح محمدتقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، ۱۳۵۲.

- ۲- جعفری، محمدتقی، از دریا به دریا، انتشارات چاپخانه وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۳- خزائلی، محمد، اعلام قرآن، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۴- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ۱۴ جلدی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۵- رازی، ابوالفتح، تفسیر ابو الفتوح رازی، ۱۰ جلد، به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، انتشارات علمی، ۱۳۲۵.
- ۶- زریاب، عباس، سیره رسول الله (ص)، بخش اول، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- ۸- زرین کوب، عبدالحسین، سرنی، ۲ جلد، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۳.
- ۱۰- سورآبادی، قصص قرآن مجید، تصحیح یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۱- شهیدی، سیدجعفر، تاریخ تحلیلی اسلام، نشر دانشگاهی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۱۲- شهیدی، سیدجعفر، شرح مثنوی، ۶ جلدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۱۳- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تفسیر طبری، ۷ جلد، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۳۹.
- ۱۴- طباطبایی، علامه، تفسیر المیزان، ۲۰ جلد، ترجمه سیدمحمد باقر موسوی همدانی، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.
- ۱۶- فروزانفر، بدیع الزمان، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- ۱۷- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
- ۱۸- فیاض، علی اکبر، تاریخ اسلام، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۷.
- ۱۹- میدی، رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، ۱۰ جلد، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ - ۱۳۳۱.
- ۲۰- نیکلسون، رینولد، ا.، تصحیح مثنوی، انتشارات مولی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.
- ۲۱- نیکلسون، رینولد، ا.، تصحیح مثنوی معنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- ۲۲- نیکلسون، رینولد، ا.، شرح مثنوی معنوی، ۶ جلد، ترجمه حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۴.